

پوچ‌گرایی پسامدرن: حقیقتی وجود ندارد حتی این حقیقت که
حقیقتی وجود ندارد

احمد ابراهیمی پور*
مالک حسینی**
(نویسنده مسئول)

چکیده

هرگاه گفته شود که حقیقتی وجود ندارد، این سؤال پیش می‌آید که پس خود این حقیقت وجود دارد یا ندارد؟ به این سؤال به دو شکل می‌توان پاسخ داد. اول این که حقیقتی وجود ندارد، جز این حقیقت که حقیقتی وجود ندارد (پوچ‌گرایی مدرن). دوم این که حقیقتی وجود ندارد، حتی این حقیقت که حقیقتی وجود ندارد (پوچ‌گرایی پسامدرن). این مقاله پاسخ دوم را با تشریح مصادیق آن واکاوی می‌کند؛ یعنی نشان می‌دهد منظور از پوچ‌گرایی پسامدرن چیست و مصادیق آن در پسامدرنیته کدام‌اند؟ درحالی که تکثرگرایی می‌گوید هیچ حقیقت مطلق وجود ندارد، پوچ‌گرایی می‌گوید که مطلقاً حقیقتی وجود ندارد و پوچ‌گرایی پسامدرن می‌گوید خود این حقیقت هم حقیقت ندارد. پس پوچ‌گرایی پسامدرن به تعبیر حقیقت‌باور، خودمتعارض و به تعبیر پوچ‌گرا خودبازتابی است. پسااختارگرایی از لحاظ معرفت‌شناختی پوچ‌گراست، زیرا مدعی است هیچ معرفتی قابل تعمیم و قابل انطباق بر جهان نیست. اما از لحاظ نشانه‌شناختی احتمالاً پوچ‌گرا نیست، زیرا اصل دلالت را نفی نمی‌کند. شالوده‌شکنی برای کسی که پیرو مولف‌محوری و مرکز‌محوری است، پوچ‌گرایانه و مخرب است اما مفهوم غیاب نزد دریدا مترادف نیستی نیست. پوچ‌گرایی هسته‌ای نگران نیستی نهایی توسط یک فاجعه هسته‌ای است، با این حال برخی معتقدند که پوچ‌گرایی آسیب‌زننده نیست. پوچ‌گرایی پسااستعماری هم نشان‌دهنده نابودی و نفی هویت سرزمین استعمارزده است و هم نشان‌دهنده نفی هویت اقلیت‌های نژادی مثلاً سیاه‌پوستان. پوچ‌گرایی جنسیتی به نفی جنسیت می‌پردازد و پوچ‌گرایی نظریه نابهنجاری، هر گونه بهنجاری جنسی، جنسیتی و هویتی را نفی می‌کند.

واژگان کلیدی: پوچ‌گرایی، نیهیلیسم، پسامدرنیسم، تکثرگرایی، پساآخرالزمان.

* دانشجوی دکتری فلسفه هنر، دانشکده حقوق، الهیات و علوم سیاسی، واحد علوم و تحقیقات، دانشگاه آزاد اسلامی، تهران، ایران.
** استادیار فلسفه هنر، دانشکده حقوق، الهیات و علوم سیاسی، واحد علوم و تحقیقات، دانشگاه آزاد اسلامی، تهران، ایران.
malek.hosseini@srbiau.ac.ir

مقدمه

هر گاه گفته شود که حقیقتی وجود ندارد، این سوال پیش می‌آید که پس خود این حقیقت وجود دارد یا ندارد؟ به این سوال به دو شکل می‌توان پاسخ داد. اول این که حقیقتی وجود ندارد، به جز این حقیقت که حقیقتی وجود ندارد. دوم این که حقیقتی وجود ندارد، حتی این حقیقت که حقیقتی وجود ندارد. اولی پاسخی است که پوچ‌گرایی مدرن می‌دهد و دومی پاسخی که پوچ‌گرایی پسامدرن می‌دهد. این پژوهش پاسخ دوم را با تشریح مصادیق آن واکاوی می‌کند، یعنی نشان می‌دهد که منظور از این که حقیقتی وجود ندارد حتی این حقیقت که حقیقتی وجود ندارد، چیست و مصادیق پوچ‌گرایی پسامدرن کدام‌اند.

پیش از این، زاهد (۱۳۹۱) نشان داده بود که طرح فکری نیچه دربارهٔ نیهیلیسم موجب شد پسامدرنیست‌ها با روایت‌گری‌های مطلق‌گرایانه از متافیزیک، انسان و تاریخ، به مخالفت برخیزند؛ اما مشخص نکرده بود که منظور از خود پوچ‌گرایی پسامدرن چیست. اسلوکومب (۲۰۰۳) این مفهوم را باز می‌کند و معتقد است نسبت میان پوچ‌گرایی و پسامدرنیسم را می‌توان با رابطهٔ آن با امر والا^۱ توضیح داد، منتهی دیدگاه او معطوف به مطالعات ادبی و نقش امر والا در زیبایی‌شناسی مدرن و پسامدرن است و صبغهٔ فلسفی کمتری دارد و از تحولات تازه‌تر پسامدرنیسم در قرن بیست‌ویک نیز بی‌بهره است.

پوچ‌گرایی پسامدرن مدعی است که اندیشه تنها می‌تواند در واکنش به وضعیت تاریخی خود وجود داشته باشد اما وودوارد (۲۰۰۹) می‌گوید ارتباط میان پوچ‌گرایی و امر پسامدرن موجب می‌شود ما با وضعیت معاصر خود به نحوی مواجه شویم که بخواهیم به دنبال امکان‌های وجودی تازه‌ای بگردیم و آن‌ها را نقد کنیم، نه این که صرفاً موضعی تدافعی و واکنشی داشته باشیم. کتاب وودوارد مباحث فلسفی عمیق‌تری را در برمی‌گیرد اما صرفاً به سه نظریه‌پرداز خاص پسامدرن یعنی لیوتار، بودریار و واتیمو محدود شده است. دیکین (۲۰۰۹) هم در کتاب خود به چهار شکل پوچ‌گرایی یعنی انزواطلبی^۲ (سیاسی)، پوچ‌گرایی منفعل^۳ (نفی اراده)، پوچ‌گرایی افراطی^۴ (اراده به نفی) و پوچ‌گرایی تمام‌عیار^۵ در دوران معاصر پرداخته است و برای فائق شدن به پوچ‌گرایی، تاکید بر

مفاهیمی چون رویداد، ستیزه‌جویی^۶ و پادستیزه‌جویی^۷ را پیشنهاد می‌نماید. اما وی نیز پوچ‌گرایی فقط را در جنبه‌های اجتماعی معاصر و با تأکید بر آرای نظریه‌پردازانی مانند ژیزک و بومن^۸ بررسی کرده است.

بنابراین هیچ‌کدام از این پژوهش‌ها دقیقاً نشان نمی‌دهد که پوچ‌گرایی چگونه در حوزه‌های مختلف پسامدرنیسم خود را جلوه‌گر ساخته است. به همین منظور در این مقاله ابتدا مدعای وجود نداشتن حقیقت، به‌عنوان یک مسئله مناقشه‌انگیز تشریح می‌شود و تفاوت آن در تفکر مدرن و پسامدرن روشن می‌گردد. سپس پوچ‌گرایی در حوزه‌های مختلف پسامدرنیسم بررسی می‌گردد: نظریه پسااخترگرایی در نشانه‌شناسی و زبان‌شناسی، نظریه شالوده‌شکنی در فلسفه و نظریه ادبی، مطالعات هولوکاست، نظریه فمینیسم پسامدرن، مطالعات هسته‌ای، نظریه پسااستعماری و نظریه نابهنجاری (کوئیر).

۱. حقیقتی وجود ندارد

نیپیلیسم^۹ یا پوچ‌گرایی «نفی، رد یا انکار بعضی یا همه جنبه‌های اندیشه یا زندگی است» (Crosby, 1998). واژه نیپیلیسم به معنای گرایش به هیچ^{۱۰}، نیستی^{۱۱}، نفی^{۱۲}، هیچ‌وپوچ و خلاً^{۱۳} می‌باشد و از ریشه لاتین «نیپیل» و «اکس نیپیلو»^{۱۴} به معنای «هیچ» و «از هیچ» گرفته شده است و از زمانی که افلاطون و ارسطو هر یک به شیوه خود به «خلق از هیچ» پرداختند، همواره در تاریخ فلسفه مورد بحث بوده است (Gleede, 2012: 91&92). پوچ‌گرایی حقیقت‌شناختی^{۱۵} به معنی نفی هر گونه حقیقت است و با پوچ‌گرایی معرفت‌شناختی تفاوت دارد (Carr, 1992 در Slocombe, 2003) چرا که ممکن است کسی مدعی باشد که حقیقت وجود دارد اما شناخت آن ممکن نیست^{۱۶}. پوچ‌گرایی حقیقت‌شناختی در شکل مدرن‌اش می‌گوید حقیقتی وجود ندارد، به‌جز این حقیقت که حقیقتی وجود ندارد؛ در شکل پسامدرن‌اش می‌گوید حقیقتی وجود ندارد، حتی این حقیقت که حقیقتی وجود ندارد (Slocombe, 2003). طبیعی است که برای کسی که به حقیقت باور دارد، هر دو شکل این مدعا تناقض‌آمیز و غیرقابل پذیرش به نظر می‌رسد. این دعوایی همیشگی میان پوچ‌گرایان با حقیقت‌باوران بوده است. مشکل اینجاست که این دو گروه هیچ زمینه مشترکی برای بحث ندارند تا به کمک آن

پوچ‌گرایی پسامدرن: حقیقتی وجود ندارد حتی این ... (احمد ابراهیمی‌پور، مالک حسینی) ۹۱

بتوانند به تفاهم برسند، زیرا بحث بر سر موجود الف یا ب نیست بلکه بر سر وجود حقیقت و حقیقت وجود است.

در واقع این سوال را که «پس خود این حقیقت که حقیقتی وجود ندارد، وجود دارد یا ندارد؟»، فقط یک حقیقت‌باور ممکن است پرسیده باشد، چون اوست که جهان برایش به حقیقت و ناحقیقت تقسیم شده است و می‌پندارد که آن چه هست فقط حقیقت است و آنچه حقیقت نیست، نیست. اما منظور پوچ‌گرا از «حقیقت ندارد»، ناحقیقت نیست بلکه «هیچ» است. ولی مشکل اینجاست که حقیقت‌باور همین هیچ را هم به عنوان یک هست می‌فهمد. به این ترتیب از یک طرف پوچ‌گرا فکر می‌کند آن کس که به حقیقت باور دارد، از درک مفهوم «خلاً» در معنای فلسفی آن عاجز است، و از سوی دیگر پوچ‌گرا هم نمی‌تواند این هیچ را توضیح دهد مگر به عنوان چیزی. و باز از سوی دیگر پوچ‌گرا نیازی ندارد که هیچ را توضیح دهد زیرا نمی‌خواهد هیچ را تأیید یا اثبات کند. باز از سوی دیگر، حقیقت‌باور هم نمی‌تواند چیزی را که شاهدی بر تأیید آن ندارد بپذیرد. اما کسی که حقیقت را نفی می‌کند، خود می‌تواند رویکردهای متفاوتی برگزیند.

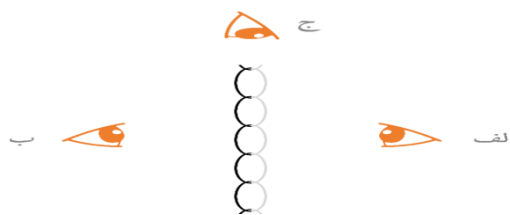
۱.۱ حقیقت مطلق وجود ندارد: تکثرگرایی

نخست می‌تواند بگوید حقیقت نسبی است. یعنی اگرچه حقیقت وجود دارد، اما امری است وابسته به موقعیت؛ نیازی نیست این جنبه‌های مختلف حقیقت با هم مقایسه شوند چون هر یک در موقعیت نسبی خود صحیح است (Vicente & Arrieta, 2016: 2).

دوم می‌تواند بگوید «حقیقت‌ها» بی در کارند که مرجع مشترکی برای مقایسه‌شان وجود ندارد. حقیقت‌ها می‌توانند دویه‌دو ناسازگار باشند اما همه حقیقت‌ها به یک اندازه صحیح‌اند. حقیقت امر واحدی نیست که از زوایای نسبی مختلف به آن نگریسته شده باشد زیرا هر مدعایی فقط بخشی از حقیقت را نشان می‌دهد (Vicente & see Arrieta, 2016: 2). نتیجه این که هیچ حقیقت مطلق وجود ندارد و هر چیزی ممکن است درست باشد. این اندیشه که تکثرگرایی نام دارد، موضعی کلان‌جهانی را نشان می‌دهد؛ در مقابل نسبی‌گرایی که از زاویه‌ای خردجهانی به حقیقت می‌نگرد.

اسلوکومب تفاوت این دو را با مثال حصار (فنس) نشان می‌دهد. حصار را در نظر

بگیرید که در دو طرف آن، دو ناظر الف و ب ایستاده‌اند و حصار از سمت الف، سفید و از سمت ب سیاه رنگ شده است (نمودار ۳). نسبی‌گرایی می‌گوید حصار از منظر الف سفید است و از منظر ب سیاه. تکثرگرایی موضع ناظر ج را در بالای حصار اختیار می‌کند و می‌گوید حصار سیاه و سفید است.



نمودار ۱. تمثیلی از زاویه دید نسبی‌گرایی و تکثرگرایی نسبت به حقیقت.

۲.۱ مطلقاً حقیقتی وجود ندارد: پوچ‌گرایی

اما رویکرد سوم این است که نفی‌کننده انکار کند که اصلاً حقیقتی وجود دارد. یعنی انکار کند که حصار وجود دارد. این موضع سوم، پوچ‌گرایی است. در حالی که تکثرگرایی می‌گوید: «هیچ حقیقت مطلق وجود ندارد»، پوچ‌گرایی می‌گوید که: «مطلقاً هیچ حقیقتی وجود ندارد» (Slocombe, 2003: 118). و در حالی که تکثرگرایی می‌گوید هر چیزی درست است، پوچ‌گرایی می‌گوید مطلقاً هیچ چیزی درست نیست. پس:

نسبی‌گرایی می‌گوید: «الف به‌طور نسبی درست است»،

تکثرگرایی می‌گوید: «الف و ب درست هستند»

و پوچ‌گرایی می‌گوید: «الف و ب نادرست‌اند و همدیگر را رد می‌کنند» (Slocombe, 2003: 220).

این ادعای پوچ‌گرایی را می‌توان علیه خودش به کار بست و گفت پوچ‌گرایی هم یکی از این مدعاهای نادرست است. اما پوچ‌گرایی پسامدرن، خودبازتابی است و آگاهانه خودش را بخشی از همین مدعاهایی می‌داند که تأییدش نمی‌کنند ولی با این حال هر مدعای دیگری را هم نادرست می‌داند.

پوچ گرای پسامدرن: حقیقتی وجود ندارد حتی این ... (احمد ابراهیمی پور، مالک حسینی) ۹۳

ولی چه طور پوچ گرای می گوید که هیچ حقیقتی وجود ندارد؟ این ادعا یعنی این که اصلاً حصار و وجود ندارد. این نفی، در چند زمینه مختلف پوچ گرای قابل بررسی است، یعنی پوچ گرای معرفت شناختی، متافیزیکی، اگزیستانسیال و نشانه شناختی^{۱۷}. حصار وجود ندارد چون آگاهی از حصار، حصار نیست (فارغ از هر نسبتی که می خواهد میان آگاهی و حصار برقرار باشد)؛ و چون حصار چیزی جز بازنمایی خاصی از جهان نزد موجودی ادراک مند نیست و هر ادراکی محصور در زمان، مکان و گفتمانی معین است؛ و چون حصار محصول معنایی است که انسان با آن دنیا را رنگ آمیزی می کند تا مانع بی رنگی تهوع آور اشیای بی معنا شود؛ و چون نشانه «حصار» و آن چیز بی نام هیچ نسبتی با هم ندارند زیرا زبان و جهان به شکل ناگزیری از هم جدا شده اند.

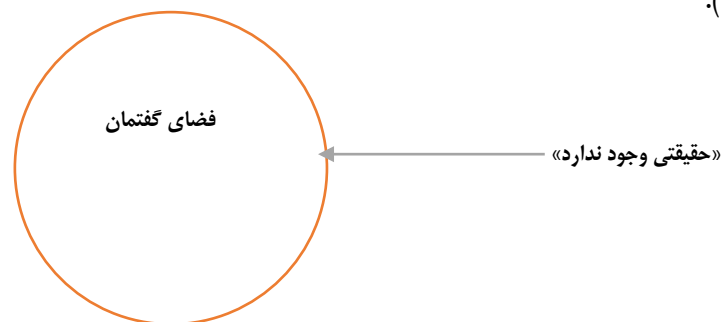
فهم محتوای این مدعاها دشوار نیست. آن چه دشوار است، یکی این است که فهم این مدعاها مستلزم اندیشیدن به خود چیزهاست؛ خود چیزها نه نشانه چیزها؛ خود چیزها نه مصادیق چیزها؛ خود چیزها نه معنای چیزها. معنای چیزها خود چیزها نیست. و چه دشوار است این اندیشیدن به خود چیزها. اما محصول این اندیشیدن به خود چیزها چیست؟ محصول نهایی آن را نمی شود و شاید اصلاً ممکن نباشد تعیین کرد که چیست، اما محصول اولیه آن، نفی چیزهاست. نفی هر چیزی (مثلاً زبان) که می خواهد خودش را به آگاهی تحمیل کند و بگوید من «همان» چیز هستم. محصول آن، فرستادن هر هستی ای به درون نیستی و انکار حقیقت است. اما آیا این که حقیقتی وجود ندارد، خود یک حقیقت است؟ پاسخ مدرنیسم و پسامدرنیسم به این سوال متفاوت است.

۳.۱ حقیقتی وجود ندارد، جز این حقیقت که حقیقتی وجود ندارد:

پوچ گرای مدرن

با رسیدن به دوره روشن گری، زمینه سازی برای ظهور پوچ گرای در دوره مدرن یعنی به طور مشخص ظهور پوچ گرای نیچه آغاز می شود. این زمینه سازی بر پایه خداناباوری و انسان گرای است؛ یعنی انکار خدا یا هر موجود استعلایی و هم چنین معیار قرار دادن برنامه انسانی برای ادامه زندگی. اما باید دانست که پوچ گرای بسیار پیش از نیچه وجود داشته است و منشأ آن را می توان به بدینی شوپنهاوری، داروینیسم، ذهن انگاری فیخته،

شکاکیت دکارت، بدبینی پاسکال، و همین‌طور پیش‌تر به فلسفه و تراژدی یونان نسبت داد. این در حالی است که نیچه خود، مسیحیت را ریشه اصلی پوچ‌گرایی قلمداد می‌کند. با از بین رفتن باورهای انسان مدرن به مسیحیت، ارزش‌ها شروع به بی‌ارزش ساختن خود می‌کنند. نیچه می‌گوید چرایی این بی‌ارزش ساختن مشخص نیست^{۱۸} (Nietzsche, 1901: 91)، اما این بی‌ارزشی، انسان را وارد خلأ و نیستی می‌کند که تجربه آن دردناک و مضطرب‌کننده است و فقط ابرانسان است که می‌تواند بار این پوچی را به دوش کشد. اما با پیشرفت مدرنیته در قرن بیستم و بیست و یکم، بهتر است پوچ‌گرایی را در دو گفتمان مدرن و پسامدرن بررسی نمود. اسپنگلر معتقد بود تمدن مدرن غرب، مراحل پیش‌رفته پوچ‌گرایی دینی، هنری و سیاسی را پشت سر می‌گذارد (Pratt, 2019). یعنی مدرنیته در صدد نفی شناخت و ارزش‌های گذشته است. این نفی‌ها ابتدا در حوزه متافیزیک و حقیقت‌شناسی و معرفت‌شناسی، خود را در پوچ‌گرایی آلمانی نشان می‌دهد و سپس در حوزه سیاسی، اجتماعی و زیبایی‌شناسی، در روسیه (کریچلی، ۱۳۹۷: ۴۷). بدین ترتیب، پوچ‌گرایی مدرن، نفی واقعیت عینی مستقل است و نفی حقیقت و نفی ارزش‌های گذشته معمولاً به‌منظور ایجاد ارزش‌های تازه. یعنی این که هیچ حقیقتی وجود ندارد، جز این حقیقت که حقیقتی وجود ندارد. به این ترتیب آنچه پوچ‌گرایی مدرن نفی می‌کند، بیرون از خود فضای گفتمان قرار می‌گیرد، و شامل خود پوچ‌گرایی نمی‌شود (نمودار ۱).



نمودار ۲. نسبت نفی و گفتمان در پوچ‌گرایی مدرن، (Slocombe, 2003: 150).

پوچ‌گرایی پسامدرن: حقیقتی وجود ندارد حتی این ... (احمد ابراهیمی‌پور، مالک حسینی) ۹۵

در نقد این دیدگاه می‌توان گفت این که حقیقتی وجود ندارد نمی‌تواند در هیچ فضای گفتمانی نباشد و خود، تابع ضوابطی است که صدق آن را تأیید می‌کنند. در دفاع از آن می‌توان گفت این حقیقت که حقیقتی وجود ندارد، گزاره‌ای ناظر بر خود نیست، بلکه ناظر به بیرون از خود است. مثلاً اگر گفته شود افاق تاریک است و هیچ چیز دیده نمی‌شود، می‌توان اشکال گرفت که اگر هیچ چیز دیده نمی‌شود، پس چه‌طور می‌توان گفت که چیزی دیده می‌شود یا نمی‌شود. یعنی می‌توان بینایی خود بیننده را زیر سوال برد و با این حساب، این ادعا که افاق تاریک است، برای همیشه اثبات‌ناپذیر باقی می‌ماند. اما در پاسخ می‌توان گفت بیننده ادعا دارد که چشمانش باز است و آنچه دیده نمی‌شود هر آن چیزی است که بیرون از خود اوست.

به نظر می‌رسد این ادعا را که حقیقتی وجود ندارد مگر این حقیقت که حقیقتی وجود ندارد، نمی‌توان به صرف این که خارج از گفتمان است و حقیقتی تک‌افتاده است و یگانه حقیقتِ صادق است، زیر سوال برد. اما معلوم هم نیست حالا که هیچ حقیقتی وجود ندارد، پس با چه قرینه‌ای می‌توان فهمید که این حقیقت تنها حقیقتِ مورد تأیید است. ولی در پاسخ این هم باید گفت این ما هستیم که نیاز به قرینه و ادله و اثبات داریم و گرنه پوچ‌گرا نیازی به ادله ندارد که هیچ، اصلاً هر گونه ادله‌ای را برای مدعای خود مردود می‌شمارد چون نمی‌خواهد پوچ‌گرایی را به عنوان یک نظریه و حقیقت معین و مشخص ارائه کند. کار پوچ‌گرایی فقط نفی، رد و انکار است، نه تأیید و اثبات.

۱. ۴ حقیقتی وجود ندارد حتی این حقیقت که حقیقتی وجود ندارد:

پوچ‌گرایی پسامدرن

پوچ‌گرایی گاه به‌عنوان ویژگی کلی پسامدرنیته شناخته شده است. با این حال توصیف بسیار نادقیقی است که گفته شود نظریه‌پردازان پسامدرن همگی پوچ‌گرا هستند و یا آنها که پوچ‌گرایند، به یک معنی و با یک شدت پوچ‌گرا هستند. اما بیش‌تر آنها بر این باورند که با ناکام ماندن آرمان‌های مدرنیسم در حوزه‌های مختلف، نیاز است باور به حقیقت حتی در شکل ذهنی آن کنار گذاشته شود.

بنابراین پوچ‌گرایی پسامدرن عبارت است از نفی حقیقت اعم از عینی و ذهنی، و نفی

ارزش‌ها، بدون تلاش برای جایگزین کردن ارزش‌های تازه، و همچنین نفی خود پوچ‌گرایی به‌عنوان راهکاری برای نجات. پس آنچه پوچ‌گرایی پسامدرن نفی می‌کند، بیرون از خود فضای گفتمان قرار نمی‌گیرد، بلکه شامل خود پوچ‌گرایی هم می‌شود (نمودار ۲).



نمودار ۳. نسبت نفی و گفتمان در پوچ‌گرایی پسامدرن (Slocombe, 2003: 151).

پس پوچ‌گرایی پسامدرن یعنی این‌که حقیقتی وجود ندارد و این حقیقت که حقیقتی وجود ندارد هم، وجود ندارد. اگر بخواهیم پوچ‌گرایی پسامدرن را نقد کنیم باید بگوییم که مبتنی بر «تناقض» است، اما این تناقض آن قدر آشکار و بی‌پرده است که بیش‌تر از آن که نقد باشد، یک توصیف است. حال اگر بخواهیم از آن دفاع کنیم می‌توانیم بگوییم این حقیقت که حقیقتی وجود ندارد نه درست است و نه نادرست (Slocombe, 2003: 151)؛ یعنی پوچ‌گرایی پسامدرن مبتنی بر نفی این‌همانی است، به این معنی که هیچ چیزی چیز دیگری نیست و نیز هیچ چیزی خودش نیست. ما می‌گوییم که حقیقتی وجود ندارد، اما درعین‌حال می‌دانیم و اقرار می‌کنیم که این عبارت تنها در چارچوب زبان، تاریخ، ساختار ذهنی در حال تغییر، و گفتمان ماست که معنا دارد، نه این‌که ماب‌ه‌زای چیزی در جهان یا در ذهن باشد. این نشان می‌دهد که پوچ‌گرایی پسامدرن نه خودمتناقض، که در اصل خودتأملی و خودبازتابی است؛ نظر به خود دارد و خودش را هم نفی می‌کند، و همین است که آن را پسامدرن می‌کند.

پس از آن‌که حقیقت نفی شد، پوچ‌گرایی در حوزه‌های مختلف فلسفی ادامه پیدا

پوچ‌گرایی پسامدرن: حقیقتی وجود ندارد حتی این ... (احمد ابراهیمی‌پور، مالک حسینی) ۹۷

می‌کند. حال این نظریه‌پردازی‌ها می‌توانند «فعالانه» و تحول‌خواه باشند، و یا «منفعالانه» و رو به سکون باقی بمانند. مثلاً لیوتار هیچ روایتی را برای توصیف حقیقت نمی‌پذیرد و با هابرماس مخالفت می‌کند که بتوان با اجماع و عقلانیت به الگویی جهانی برای زیستن دست یافت، اما با این حال دربارهٔ شئون مختلف زندگی، با پذیرش تفاوت‌ها و نسبیتهای می‌اندیشد (لیوتار، ۱۳۹۵: ۱۶۷ و ۱۸۴). در مقابل، بودریار می‌گوید: «ما در جهانی زندگی می‌کنیم که در آن اطلاعاتی بیش‌تر و بیش‌تر و معنایی کم‌تر و کم‌تر وجود دارد» (بودریار، ۱۳۹۷: ۱۱۵) و در نتیجهٔ آن «ما محکوم به فروپاشی هستیم؛ فروپاشی فاجعه‌بار یا فروپاشی آرام» (بودریار، ۱۳۹۳: ۸۶) به طوری که در چنین دنیایی حتی پوچ‌گرا بودن نوعی آرمان‌گرایی محسوب می‌شود.

واتیمو حتی خصلتی اثباتی و تأییدی در پوچ‌گرایی می‌بیند (Benso & Schroeder, 2010: 1). برای او پوچ‌گرایی روشی برای اندیشیدن است؛ اختلال ذهنی نیست، همان‌طور که ادعا می‌کند برای هایدگر و نیچه چنین نبوده است (Szosnoski, 1992: 310). در واقع پوچ‌گرایی، مهارت آزاد کردن اندیشه از قید هر جهان‌بینی‌ای است که می‌خواهد خود را واقعیت نشان دهد.

به همین ترتیب پوچ‌گرایی در جنبه‌های مختلف پسامدرنیسم رسوخ می‌نماید: نظریهٔ پساساختارگرایی در نشانه‌شناسی و زبان‌شناسی، نظریهٔ شالوده‌شکنی در فلسفه و نظریهٔ ادبی و مطالعات پساآخرالزمان در علوم اجتماعی و سیاسی. پساآخرالزمان نامی است که بعضی نویسندگان بر روی برخی حوزه‌های کوچک‌تر مانند: مطالعات هولوکاست، نظریهٔ فمینیسم پسامدرن، مطالعات هسته‌ای، نظریهٔ پسااستعماری و نظریهٔ ناپهنجاری (کوئیر) می‌گذارند (مثلاً نگاه کنید به Berger, 2000 و Heim, 2018: 4&55).

۲. پوچ‌گرایی در پساساختارگرایی

پساساختارگرایی را از لحاظ معرفت‌شناسی می‌توان پوچ‌گرایانه دانست زیرا پساساختارگرایان معتقدند انسان‌ها به شیوه‌ها و در ساختارهای مشترکی نمی‌اندیشند و در نتیجه به شناخت مشترکی هم نمی‌رسند. هر شناختی منحصر است فقط به مردمی خاص در زمان و مکانی به‌خصوص و قابل تعمیم به افق ادراکی دیگری نیست. در نتیجه

اولاً هیچ معرفتی قابل تعمیم به دیگری نیست و ثانیاً حالا که شناخت هیچ‌کسی از جهان مانند شناخت دیگری نیست، پس اصلاً نمی‌توان گفت که چه شناختی واقعاً منطبق بر جهان است، و بنابراین شناخت امکان‌پذیر نیست. از آنجا که پساساختارگرایان معتقدند انسان‌ها جهان را به شیوه‌های متفاوتی می‌فهمند، پس از لحاظ نشانه‌شناسانه نیز دارای این اندیشه پوچ‌گرایانه هستند که میان دال‌ها و مدلول‌ها نمی‌توان رابطه معینی پیدا نمود.

اما تحلیلی دیگر می‌گوید که پساساختارگرایی گونه‌ای پوچ‌گرایی نشانه‌شناسانه نیست زیرا پوچ‌گرایی می‌گوید نشانه‌ها نمی‌توانند جهان را بازنمایی کنند و بنابراین ارتباط یک توهم است اما پساساختارگرایی می‌گوید جهان از طریق تمایز دال‌ها و بدون حضور مدلول‌ها بازنمایی می‌شود؛ ولی این بازنمایی نسبی و زمان‌مند است. این یعنی آن‌که معنا نوعی فرافکنی است پس پساساختارگرایی ذات فرافکنانه معنا را می‌پذیرد (Slocombe, 2003: 129)، یعنی معنا را می‌پذیرد اما آن را فرافکنانه می‌داند.

این تحلیل شاید بتواند فرافکنی معنا را طوری توجیه کند که مبرا از پوچ‌گرایی باشد، اما به‌سختی بتواند باور به دال تهی^{۱۹} را توجیه کند. زیرا بعید است بتوان گفت نظریه‌پردازانی مانند بارت و دریدا که به بازی آزادانه دال‌ها، و دال‌های فاقد مدلول یا اصطلاحاً دال تهی معتقدند، منکر حقیقت نیستند. البته این دیدگاه را نمی‌توان به‌طور کلی به پساساختارگرایی نسبت داد.

۳. پوچ‌گرایی در شالوده‌شکنی و اندیشه دریدا

دربارۀ این که شالوده‌شکنی نوعی ترفند پوچ‌گرایانه هست یا نه، دیدگاه‌های متفاوت و متعارضی وجود دارد. بعضی می‌گویند شالوده‌شکنی یعنی نابود کردن مداوم معنا، مقصد، مؤلف و هر گونه ثبات اندیشه. اما بعضی معتقدند شالوده‌شکنی نوعی بازی با متن است و از قضا آزادی خواننده را به ارمغان می‌آورد، لذت خوانش متن را افزون می‌کند و در پی کشف ظرفیت‌های متن است (برای دیدگاه‌های مختلف نگاه کنید به Slocombe, 2003: 123-126). مثلاً در حالی که رولان بارت و جاناتان کالر کاملاً درک مثبتی از دلالت‌های بی‌پایان شالوده‌شکنی دارند، رنه وِلک و میر آبرامز صریحاً می‌گویند که

شالوده‌شکنی پوچ‌گرایی جدید است. ولک می‌گوید نه مؤلفی در کار است نه ارتباطی با واقعیت. نه تفسیر صحیحی در کار است، نه تمایزی میان هنر و ناهنر، و نه حقیقتی در میان است؛ هیچ، جز نیستی؛ «این‌ها نفی‌هایی هستند که مطالعات ادبی را ویران می‌کنند» (Slocombe, 2003: 124). بعضی نیز دیدگاهی میانه اختیار می‌کنند.

در کل، وجود اندیشه‌های پوچ‌گرایانه در تفکر دریدا از جهات مختلف قابل بررسی است. او متأثر از نیچه و هایدگر است که هر دو برای گریز از متافیزیک، به دامن پوچ‌گرایی پناه آورده‌اند. دریدا همراه با لویناس از خودتنهانگاری دفاع می‌کند (دریدا، ۱۳۹۶: ۲۱۴)، همراه با آرتو، هم خداناباوری، هم قساوت علیه زبان و واقعیت را تأیید می‌کند (نگاه کنید به دریدا، ۱۳۹۶: ۴۸۰ و ۴۹۲ تا ۴۹۷)، و نیز فرض هرگونه مرکز و ثبات را برای اندیشه و معنا رد می‌کند و می‌گوید هیچ مرکزی وجود ندارد؛ مرکز نمی‌تواند در هستی به تصور دربیاید (دریدا، ۱۳۹۰: ۱۸)؛ و در نهایت، غیاب را به حضور ارجح می‌داند. با این همه و با این که دریدا از شالوده‌شکنی و غیاب سخن بسیار می‌گوید و متافیزیک حضور را نفی می‌کند، اما آیا می‌توان غیاب را همان نیستی دانست و دریدا را پوچ‌گرایی تمام‌عیار خواند؟ دشوار است. دریدا نمی‌گوید «ساختار» یا «من» یا «غایت» یا «منشا»، موهوم یا (نیست) اند، بلکه می‌گوید «حضور ندارند». حضور ندارند معنایش این نیست که وجود ندارند. وقتی گفته شود چیزی وجود دارد یا هست، یعنی مطلقاً هست. بودن‌اش مناقشه‌بردار نیست. یا در وجود هست یا در وجود نیست. اما اگر گفته شود حاضر نیست، وجود، مشروط و مناقشه‌انگیز می‌شود. مثلاً می‌شود بدون این که منشأ را نفی کرد و بدون این که گفت منشأ وجود ندارد، گفت که منشأ حاضر نیست. می‌توان گفت «همه چیز با تکرار آغاز شده است» یا «هیچ چیز پیش از تکرار نبوده است» (دریدا، ۱۳۹۶: ۵۹۴ و ۵۹۵). در این جا نمی‌توان گفت که منشأ نفی می‌شود. نمی‌شود هم گفت که تأیید می‌شود. بلکه نمی‌توان توقع حضور چنین چیزی را داشت و به آن اندیشید.

یا شاید گفته شود: «حیات مرگ است» یا «تکرار» و «فراسوی اصل لذت» آغازین و همزاد همان چیزی هستند که از آن تخطی می‌کنند (دریدا، ۱۳۹۶: ۴۲۶). می‌توان پرسید من در حال زندگی کردن‌ام یا در حال مردن‌ام؟ تولد من در خدمت مرگ من است یا مرگ‌ام در خدمت تولدم؟ اندام‌های من، سلول‌های من، به آمدن من وفادارند یا به

رفتن‌ام؟ در این‌جا حتی نمی‌توان با یک روند دوری یا تضایفی مسئله را توضیح داد، چون بحث بر سر اموری است که معوق‌اند و به تأخیر افتاده‌اند، نه بر سر اموری که متقابلاً به هم وابسته‌اند. حال نکته این است که در اینجا امر آغازین به نیستی حواله نمی‌شود. بلکه دریدا می‌گوید: «آغازین را همیشه باید زیر ضربدر فهمید» و این‌که: «تأخیر آغازین تحت اقتدار منطق این‌همانی یا حتی تحت مفهوم زمان ناندیشیدنی هستند» (دریدا، ۱۳۹۶: ۴۲۷). آغاز نمی‌تواند حاضر باشد ولی این غیر از انکار آغاز است.

این مثال‌ها نشان می‌دهد که دریدا و شالوده‌شکنی را نمی‌توان با «مطلقاً هست» یعنی مطلق‌گرایی^{۲۰} یا «مطلقاً نیست» یعنی پوچ‌گرایی توضیح داد. به همین دلیل برخی معتقدند که او در میانه مطلق‌گرایی و پوچ‌گرایی قرار دارد (Mortson, 2004: 102-105). به‌طور استعاری می‌توان گفت هدف از این میان‌روی، تولد کودک اندیشه در قبرستان اندیشه‌های تثبیت شده است که مستلزم نفی و نابودی سپاه مردگان و پرهیز از وسوسه بازآفرینی حقیقتی تازه است. رنگ و بوی شرقی این طرز فکر، نویسندگانی را واداشته است که پوچ‌گرایی دریدا را با مدیتیشن و بودیسم شرق مقایسه کنند (نگاه کنید به Marianucci, 2015: 528) و البته تمایز آن را با پوچ‌گرایی غربی مشخص سازند. مقایسه بودیسم شرق با فلسفه دریدا، روش خوبی برای آشکار کردن خصلت پوچ‌گرایانه اندیشه دریدا است. مدیتیشن نفی‌کننده معنای پدیده‌ها نیست، بلکه تلاش برای پی بردن به آن معنای نهایی است که در پشت این معنای پدیداری جریان دارد. در مقابل، دریدا نه تنها منکر مدلول‌های معنایی است که وجود هر حقیقت یا حتی هرگونه ساختار و مرکزی را هم منکر می‌شود و همین ویژگی‌هاست که او را به سوی پوچ‌گرایی سوق می‌دهند. اما حتی اینجا هم نباید فراموش کرد که دریدا دلالت معنایی را نفی نمی‌کند بلکه فقط مدلول را نفی می‌کند. او می‌گوید معنا را دال-مدلول‌ها نمی‌سازند، بلکه دال-دال‌ها می‌سازند؛ اما پوچ‌گرا بودن‌اش به این است که این معنا نه پایدار است و نه به چیزی خارج از خود زبان اشاره دارد؛ معنایی هراکلیتی و بینامتنی.

۴. پوچ‌گرایی در پساآخرالزمان

پسامدرنیته شاید همان دورانی باشد که گونه انسان به بن‌بست تکاملی برمی‌خورد و برای

پوچ‌گرایی پسامدرن: حقیقتی وجود ندارد حتی این ... (احمد ابراهیمی‌پور، مالک حسینی) ۱۰۱

همیشه نابود می‌شود. این صرفاً یک پوچ‌گرایی فلسفی نیست؛ خودِ خود نیستی است. اینک آخرالزمان، خدا مرده، دجال قیام کرده، هر چیزی آزاد و رواست، و با این حال منجی ظهور نمی‌کند و خبری از سپاه خیر و شر نیست.

اینها شاید خیال‌پردازی‌های ذهن مضطربی باشد که از ورود به عصر ژنتیک، میکروالکترونیک و سیبرنتیک حیرت زده شده و مثل هر دوره دیگری فکر می‌کند تاریخ به پایان رسیده است. اما مسئله، یک مرحله بعد از این است. انسان‌ها دارند همدیگر و زمین را نابود می‌کنند و هیچ‌کس به داد آنها نمی‌رسد. خردی که انسان را صاحب زمین و مالک زمین کرده بود، اکنون نمی‌تواند مانع نابودی او از روی زمین شود. با رسیدن به هزاره سوم، نویسندگانی همچون جیمز برگر با انتشار آثاری چون *پس از پایان: بازنمودهای پساآخرالزمان (1999)* و *یا مقدمه‌ای بر آخرالزمان قرن بیستم: پیش‌گویی‌ها و پی‌آمدها (2000)* اعلام کردند که ما در دوران پس از آخرالزمان به سر می‌بریم. مطالعات پساآخرالزمان به‌ویژه در حوزه ادبیات و علوم اجتماعی، امروز شکل دانشگاهی‌تر و علمی‌تری به خود گرفته‌اند (مثلاً نگاه کنید به Heim, 2018). انسان پسامدرن به‌طور جدی به نابودی هسته‌ای می‌اندیشد؛ به نابودی زیست‌گاه، جنگ بیولوژیک، سلطه ماشین‌ها و کپی‌های آزمایشگاهی انسان. این آخرالزمان نیست. آخرالزمان در سکوت برگزار شده و به پایان رسیده است. این پساآخرالزمان است.

ژیزک می‌گوید اکنون ما در جهانی کافئین‌زدایی‌شده^{۲۱} زندگی می‌کنیم. جهانی که خواستار بودن و نبودن هم‌زمان چیزهاست. ما قهوه را بدون کافئین، خامه را بدون چربی، جنگ را بدون خون‌ریزی، سکس را بدون سکس، پسااختارگرایی را بدون خشونت، و مارکسیسم را بدون انقلاب می‌خواهیم (Diken, 2009: 1&2). تلاش می‌کنیم واقعیت را کافئین‌زدایی کنیم اما قدرت تسلط بر ماده را نداریم. این وضعیتی پوچ‌گرایانه و متناقض است چراکه می‌خواهیم آنچه هست را در خدمت آنچه نیست به کار بگیریم؛ یعنی هستی را در خدمت نیستی.

استفاده تخفیف‌آمیز از امر واقع، تمایل به خلأ و باور به احاطه شدن ما توسط خلأ، از ویژگی‌های اندیشه پوچ‌گرایانه‌ی ژیزک است. ناتوانی ما از اندیشیدن به ماده، ما را ناگزیر به تأیید آنچه مقدم بر «چیز» است، یعنی ناگزیر به تأیید نیستی می‌کند (Pound,

69: 2008). اما جهان ما بر پایه این فرض بنا شده که ما قادر به درک ماده «هستیم» و می‌توانیم ارتباطی معنادار با هستی داشته باشیم. ظاهراً ژیکر واقعیت را مبتنی بر خلأ و نیستی می‌پندارد و مملو از امور ناممکن که برای ما واقعی به نظر می‌رسند. وی در آثاری همچون *به بیابان واقعی خوش آمدید* (2002) یا *جرئت ناامیدی* (2017) به‌طور جدی‌تری به مسئله پوچ‌گرایی می‌پردازد. وی معتقد است انسان معاصر در کشاکش نفی و تأییدهایی است که می‌خواهد به محیط‌اش تحمیل کند اما نتیجه آن، واقعیت‌های متعارضی است که محصول پوچ‌گرایی سیاسی و اجتماعی معاصر است.

۵. پوچ‌گرایی هسته‌ای^{۲۲} و هولوکاستی^{۲۳}

انسان پسامدرن نگران نابودی هسته‌ای و سخن گفتن از فاجعه‌ای است که اگر رخ دهد هیچ‌کس باقی نخواهد ماند تا درباره آن سخن بگوید. چیزی که در حقیقت هیچ‌وقت کسی که آن را درک کرده باشد، درباره آن سخن نگفته و نخواهد گفت. نابودی کامل! نقطه‌ی صفر! جهان پس از ما، که درست مانند جهان است پیش از ما. طرح جلد کتاب *پوچ‌گرایی* انتشارات راتلج در سال ۲۰۰۹، جاده‌ای است طولانی در تاریکی شب که در انتهای آن یک انفجار هسته‌ای رخ داده است (Diken, 2009). زاویه دید، در وسط جاده و در ارتفاع چشم انسان قرار گرفته که نشان‌دهنده مسیر حرکت انسان معاصر به سوی نابودی هسته‌ای است.

وونگات در رمان *گهواره گربه* شخصیتی به نام کربس را نشان می‌دهد که رهبر هنرمندان در جنگ هسته‌ای قریب‌الوقوع است و در منزل شخصیت اصلی داستان و در غیاب او، یک مهمانی برگزار می‌کند. وقتی شخصیت اصلی برمی‌گردد، می‌بیند آپارتمان‌اش با عیاشی‌های پوچ‌گرایانه داغان شده است. سپس می‌گوید: «دیگر نیپیلیسم به دردم نمی‌خورد. کسی یا چیزی نمی‌خواست من نیپیلیست باشم. مأموریت کربس، خودش خبر داشت یا نه، این بود که مرا از آن فلسفه مأیوس کند» (وونگات، ۱۳۹۱: ۱۱۹ و ۱۲۰).

در اینجا پوچ‌گرایی هسته‌ای نه فقط فاجعه‌ای پوچ‌گرایانه، بلکه پیش از وقوع فاجعه، ترویج‌کننده اخلاق پوچ‌گرایانه نیز هست. وونگات یک‌جور بی‌تفاوتی و لاقیدی در آن

پوچ‌گرایی پسامدرن: حقیقتی وجود ندارد حتی این ... (احمد ابراهیمی‌پور، مالک حسینی) ۱۰۳

تشخیص می‌دهد و از آن پرهیز می‌کند، ولی باید دانست که تمام ادامهٔ رمان حول محور هسته‌ای می‌چرخد و در نهایت به سرانجام یا راه‌حلی نمی‌رسد و این وضعیت، پوچ‌گرایی را پابرجا نگه می‌دارد.

اما درست در نقطهٔ مقابل، تارتاگلیا میان پوچ‌گرایی و سلاح هسته‌ای خط پررنگی می‌کشد و می‌گوید «پوچ‌گرایی نه به کسی آسیب می‌رساند و نه می‌تواند آسیب برساند» (Tartaglia, 2016: 6). پوچ‌گرایی درست برعکس واقعیتی مثل سلاح‌های هسته‌ای که صرف دست یافتن به آن مذموم است، تنها وقتی ممکن است بد باشد که رنگ واقعیت به خود می‌گیرد. اما این معیار خوبی برای سنجش نیست زیرا ریاضیات هم در عمل می‌تواند پی‌آمدهای ناگوار داشته باشد (Tartaglia, 2016: 6). در هر صورت نویسندگان مختلفی در سرتاسر دنیا مشغول بررسی و هشدار دادن دربارهٔ یک آخرالزمان هسته‌ای هستند که امکان دارد با فشار دادن یک دکمه به وقوع بپیوندد (Bousquet, 2016: 21) و نیستی کامل را این بار نه در نظریه، که در واقعیت به همهٔ کسانی که دیگر نیستند نشان بدهد.

اگر پوچ‌گرایی هسته‌ای، نگران نیستی از طریق انفجار هسته‌ای باشد، پوچ‌گرایی دیگری وجود دارد که نگران نسل‌کشی انسان به‌دست خودش است. هنوز که هنوز است بحث‌ها بر سر این که آیا سران نازی بانی هولوکاست بوده‌اند یا این که این خواست کلی ملت آلمان بوده، و یا این که عواقب پوچ‌گرایی آلمان بعد از جنگ بوده است، ادامه دارد (مثلاً نگاه کنید به Vitale & Clothey, 2019: 51-55). هولوکاست بخشی از شخصیت قرن بیستم‌ای انسان پسامدرن است و مدام به او یادآوری می‌کند که چنین عمل خودنابودسازی از تو برمی‌آید و از قضا نه نتیجهٔ بربریت که دقیقاً محصول عقلانیت توست. بلانشو می‌گوید آشویتس در میان ما باقی مانده است و در ما احساس آخرالزمان را زنده نگه می‌دارد. ما نمی‌توانیم از آن بگریزیم؛ انگار که فاجعه هم‌چنان ادامه دارد (Slocombe, 2003: 170). در اسرائیل، هولوکاست همچون چارچوبی تلقی می‌شود که مشروع بودن فعالیتی فرهنگی، هنری یا سیاسی را تعیین می‌کند (Aharony, 2014: 111). اما هولوکاست نه فقط برای یهودیان، بلکه برای بسیاری اندیشمندان، خط قرمز پوچ‌گرایی محسوب می‌شود. نویسندگان زیادی نیچه و هایدگر را به خاطر دامن زدن به

این فاجعه ملامت کرده‌اند اما پرسش این است که آیا پوچ‌گرایی بود که به‌واسطهٔ امثال نیچه و هایدگر به هولوکاست منجر شد و یا این‌که این هولوکاست بود که اندیشهٔ پوچ‌گرایی را محقق ساخت و باور به تکثرگرایی را موجب شد؛ یعنی اندیشمندان را واداشت دربارهٔ امکان یک نظام فکری عقلانی در معنای مدرن تردید کنند و هرگونه حقیقت و ارزش را انکار کنند.

۶. پوچ‌گرایی پسااستعماری

نظریهٔ پسااستعماری به تحلیل وضعیت جوامع استعمار زده عمدتاً پس از دوران استعمار می‌پردازد. پسااستعماری به غیاب هویت اجتماعی یا ملی یا فردی که در ارتباط با زمان و مکان خاصی رخ می‌دهد، می‌پردازد. ایدهٔ اصلی کتاب ادوارد سعید، *شرق‌شناسی* (Said, 1978)، مبتنی بر همین غیاب و نیستی است. شرق‌شناسی دربارهٔ هر چیزی هست جز شرق. شرق‌شناسی یعنی ابژه کردن شرق به عنوان موضوعی دانشگاهی در غرب و غیاب شرق برای توضیح دادن خود به عنوان یک موجود و فرهنگ زنده. وقتی انسان غربی به سمت شرق می‌رود، پوچ‌گرایی شرق‌شناسانه خودش را نشان می‌دهد (Azam, 2016: 56). وقتی شرق روی میز مطالعهٔ مقیاس‌های غربی بررسی می‌شود، چیزی از شرق بودن او باقی نمی‌ماند.

ساده‌ترین تاثیر قدرت استعماری بر روی استعمار زده، تحول یا جایگزینی زبان بومی با زبان استعمارگر است که موجب پوچ‌گرایی در معنای زبان می‌شود (Cristante, 2016: 116)، و یا احساس پوچ‌گرایی اگزستانسیال که به فرد تبعیدی دست می‌دهد هنگامی که از زادگاه خود دور است و یا کسی که در کشور استعمارگر اقامت دارد. او مدام از خود می‌پرسد من کیستم؟ باید چگونه خودم را معرفی کنم؟ هویت برای او چیزی نیست که در حال زیستن آن باشد؛ او با هویت‌اش کلنجر می‌رود و می‌خواهد آن را بسازد اما فقط به هویتی دوپاره یا چندپاره می‌رسد. اگر هویت زادگاه‌اش را اختیار کند، با زیست‌گاه واقعی فعلی‌اش بیگانه است، و اگر هویت جدیدش را بپذیرد، چگونه می‌تواند گذشته را انکار کند؟ چیزی را که در آن ریشه دارد.

اگر حال را فدای گذشته کند و هویت نوستالژیک اختیار کند، آینده را از دست

پوچ‌گرایی پسامدرن: حقیقتی وجود ندارد حتی این ... (احمد ابراهیمی‌پور، مالک حسینی) ۱۰۵

می‌دهد زیرا ارتباط‌اش را با دنیای واقعی که در حال است از دست می‌دهد. هم هویت‌اش پوچ است چون فقط وابسته به گذشته‌ای است که دیگر نیست، هم هدف و معنایی برای ادامه ندارد، چون نسبتی با آینده ندارد.

اگر گذشته را فدای حال کند، بی‌ریشگی را پذیرفته است و باز پوچی دامن‌اش را می‌گیرد. و اگر در این حالت بتواند آینده‌ای بسازد، آینده‌ای است که ریشه در گذشته بومی او ندارد.

این وضعیت همچون هولوکاستی زنده است. هولوکاست در جریان اما نه از نوع فیزیکی، بلکه متافیزیکی. نابودی‌سازی نه از طریق اصلاح نژادی و نسل‌کشی، بلکه از طریق نفی و استحاله هویت، مثلاً در سیاه‌پوستان. «هولوکاست متافیزیکی و پرسش‌اش هنوز با ما هستند» (Warren, 2018: 23) و مختص به یهودیان نیستند. مثلاً هولوکاست متافیزیکی است که مختصات وجود آفریقایی را نابود می‌کند. «سیاه‌پوست یک انسان نیست، چون هستی برای او یک مسئله نیست»^{۲۴}، بلکه توشه راهی برای سفر وجودی او در راه انسان شدن است (Warren, 2018: 27). به این ترتیب هولوکاست متافیزیکی، «اختفا، هبوط و منع نظام‌مند سیاه بودن»^{۲۵} از طریق فناوری‌های ترور، خشونت و تحقیر است (Warren, 2018: 13) که به «پوچ‌گرایی سیاه»^{۲۶} نیز معروف است.

۷. پوچ‌گرایی جنسیتی^{۲۷} و فمینیستی

وقتی به کسی خطاب می‌شود «مرد» یا «زن»، چنین شخصی مجبور است رفتار و هویت‌اش را طبق هنجارها و توقعات معینی که از جنسیت مرد یا زن می‌رود تنظیم نماید، مثلاً به شیوه خاصی رفتار، آرایش و جفت‌گیری نماید. در حالی که در واقع هویت‌ها بی‌شمار و گوناگون هستند اما جنسیت یک دوراهی اجباری را پیش رو می‌گذارد. به این ترتیب پوچ‌گرایی جنسیتی به معنی باور به نابودی هویت در زیر تسلط جنسیت است که توسط گفتمان اجتماعی تحمیل می‌شود.

بدین ترتیب، اگر کسی باور داشته باشد که هر نشانه‌ای درباره زن و زنانگی، در یک گفتمان مردانه یا یک گفتمان اجتماعی مسلط گرفتار و غایب شده است و در نتیجه هیچ اثری از زن وجود ندارد، چنین شخصی دارای دیدگاه پوچ‌گرایانه‌ای درباره زنانگی است. در

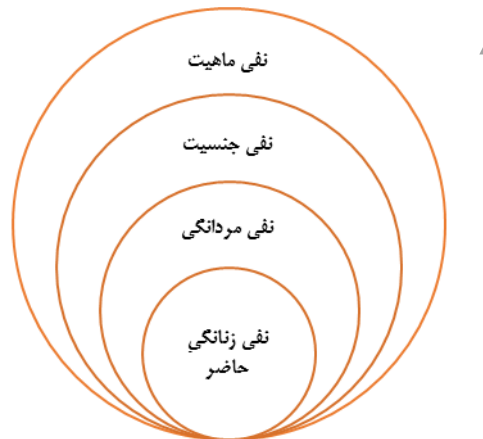
کل زنانگی غایب می‌تواند به یکی از این موارد مرتبط باشد (Slocombe, 2003: 250):

۱. زن به عنوان چیزی غایب در دنیای مردانه.

۲. نابودی مردانگی به وسیله شکل زنانه آخرالزمان.

۳. زنانگی به مثابه حس «معنای غایب» که باید کشف شود.

زنانگی غایب را می‌توان با تصویری که زن در آینه دارد مقایسه نمود؛ تصویری به تاخیر افتاده که صرفاً تصویری مجازی است (Ann Doane, 1999: 214). پس پوچ‌گرایی فمینیستی باید با نفی خود زن شروع شود. اما متقابلاً می‌تواند به معنی امکان نابودی سلطه مردانه نیز باشد؛ حتی امکان تشکیل دوباره یک جامعه زن‌سالار. خصلت پوچ‌گرایانه چنین طرز فکری عبارت است از نفی مردانگی، و اساساً نفی جنسیت، و در عمیق‌ترین مرتبه آن نفی هر گونه ماهیت و طبیعت برای انسان (نمودار ۴).



نمودار ۴. مراتب نفی در پوچ‌گرایی فمینیستی و جنسیتی.

برای آن که من خودم باشم، لازم است که زن نباشم و گرنه باید از تعاریفی که برای زن بودنم تعیین شده‌اند پیروی کنم. برای این کار لازم است که مردی نباشد، که بر اساس آن من به عنوان آن جنس دیگر توضیح داده شوم. و برای این کار لازم است که اصلاً جنسیتی نباشد که آدم‌ها بر اساس آن به مرد و زن تقسیم شوند. و باز برای این که جنسیتی نباشد، لازم می‌آید که اساساً ماهیتی برای انسان وجود نداشته باشد که بخواهد

پوچ‌گرایی پسامدرن: حقیقتی وجود ندارد حتی این ... (احمد ابراهیمی‌پور، مالک حسینی) ۱۰۷

چیستی آن بر اساس دوگانهٔ مرد/زن تعیین بشود. سیکسو می‌گوید مردمحوری واقعیت تاریخی ماست، اما این به معنای آن نیست که مردمحوری امری طبیعی یا ضروری است. «مردمحوری دشمن است. دشمن همه» حتی خود مردها (سیکسو، ۱۳۹۰: ۱۶۰). اصلاً هیچ چیزی به عنوان طبیعت یا ماهیت وجود ندارد؛ آنچه هست ساختارهای زنده‌ای (به نام انسان) است که آنچنان گرفتار موقعیت تاریخی خود هستند که توانایی اندیشیدن به چیزی دیگر سوای مرد/زن را ندارند (سیکسو، ۱۳۹۰: ۱۶۰).

از این‌جا پوچ‌گرایی دیگر فمینیستی نیست، بلکه اساساً جنسیتی است. این خود جنسیت است که مورد نفی قرار می‌گیرد. یک نویسندهٔ جوان می‌گوید پوچ‌گرایی جنسیتی، مبنایش ضدانسانی، خواسته‌اش نابودی جنسیت، و روش‌اش نفی بنیادین است. «هیچ ذات انسانی وجود ندارد. خود استعلایی وجود ندارد. [...] خود، محصول قدرت است. «من» در «من یک مردم» یا «من یک زنم»، یک «من» نیست که به آن گزاره‌ها رسیده باشد. این گزاره‌ها آن قدر که «من» را "می‌سازند"، حقیقتی را دربارهٔ من آشکار نمی‌کنند» (Escalante, 2015: 3). به این ترتیب پوچ‌گرایی جنسیتی از مرزهای اجتماعی هم فراتر می‌رود و جنبه‌های متافیزیکی و معرفت‌شناختی را در برمی‌گیرد.

۸. پوچ‌گرایی در نظریهٔ نابهنجاری و دگرباشی

نظریهٔ نابهنجاری یا کوئیر اشاره دارد به تمایلات جنسی به نادگرجنس، به چند جنس، تمایل به امور خارج از هنجار، و همچنین توجه به تفاوت‌های میان هویت جنسیتی، بدن جنسی، میل جنسی و در نتیجه تقابل با ایده‌های دگرجنس‌خواهی، تک‌جنسیتی، و هنجارهای جنسی (Piantato, 2016: 3). اما نظریهٔ نابهنجاری معنای گسترده‌تری هم دارد که به هر گونه رفتار یا تمایل اطلاق می‌شود که در چارچوب‌های اجتماعی جایگاهی ندارد یا طرد می‌شود.

نظریهٔ نابهنجاری از دو جنبه با پوچ‌گرایی مناسب دارد: نخست ضدماهیت‌باوری دربارهٔ جنسیت یا جنبه‌های دیگر شخصیت انسانی، و دیگری نفی همه‌جانبهٔ هنجارهای حاکم. تا جایی که برخی معتقدند که نظریهٔ نابهنجاری به‌وسیلهٔ تقویت خرده‌فرهنگ‌های جنسی، موجب ایجاد کانون‌هایی برای تضعیف ایدئولوژی مسلط می‌شود (برتنس، ۱۳۹۴:

(۲۶۰). پوچ‌گرایی نظریه نابهنجاری، واقعا گونه‌ای پوچ‌گرایی پسامدرن است زیرا هدف‌اش انکار و تخریب هر تعریفی از هویت جنسی یا جنسیتی است، بدون جایگزین ساختن تقسیم‌بندی یا الگوی جدیدی برای رفتار جنسیتی. هدف نفی مطلق است. مثلاً در حالی که جنبش دگرباشی یا ل.گ.د.ت.^{۲۸} که مخفف لزبین، گی، دوجنسی، تراجنسی است (Price et al., 2019: 9) به تدریج در اروپا و آمریکا جای خود را پیدا می‌کرد، اندیشمندان نظریه نابهنجاری متوجه شدند که به‌عنوان مثال جریان اصلی فمینیسم، موضوع لزبین را به‌درستی هدایت نمی‌کند (برتنس، ۱۳۹۴: ۲۶۲). به این دلیل که لزبین دارد به هویت جدیدی برای زنان، با چارچوب‌ها و مختصات خاص خود تبدیل می‌گردد. یک ماهیت‌گرایی جدید که می‌گوید زن به‌لحاظ اجتماعی یا زیستی می‌تواند علاوه بر دگرجنس‌خواهی، هم‌جنس‌خواه هم باشد و این چیزی نیست که یک نظریه‌پرداز نابهنجاری و یک پوچ‌گرا به‌دنبال آن باشد. او نمی‌خواهد نظام تک‌گزینه‌ای را به دوگزینه‌ای تبدیل کند، بلکه می‌خواهد اساس نظام گزینه‌ای را متلاشی کند. جویدیت باتلر معتقد است که انتخاب یک هویت جنسی خاص اساساً امکان‌پذیر نیست زیرا اصلاً تعیین هویت برای «من» ممکن نیست. من «محصول تکرار یک چیز مشخص است، چیزی که تصویر دروغین پیوستگی یا انسجام را تولید می‌کند» (برتنس، ۱۳۹۴: ۲۶۳).

پس اگر کسی به ناهم‌جنس تمایل دارد و دیگری به هم‌جنس و غیره، در آخر نیاز است یک نابهنجاری به‌عنوان تتمه‌ی تقسیم‌بندی‌های جنسیتی و هویتی در نظر گرفته شود تا جا برای هرگونه هویت غیرقابل‌پیش‌بینی باز باشد. بدین ترتیب، ل.گ.د.ت.^{۲۹} (ن: نابهنجار) جایگزین دگرباشی (ل.گ.د.ت) می‌شود (Price et al., 2019: 9) تا جریان پوچ‌گرایانه نفی به‌وسیله یک طبقه‌بندی جدید متوقف نشود. به همین دلیل است که کلمه نابهنجاری قدرت خیلی زیادتری نسبت به کلماتی مانند گی یا لزبین دارد. نه فقط چون هنوز عمومی و عادی نشده، بلکه چون با خود سردرگمی و قاعده‌ناپذیری را همراه می‌آورد و اجازه نمی‌دهد چیزی به نام ماهیت مشروع وجود داشته باشد (Hoogstraet & Glasby, 2019: 2).

اگرچه پوچ‌گرایی در نظریه نابهنجاری و دگرباشی ممکن است رهایی‌بخش و آرمانی

باشد اما پیامدهای اجتماعی، جمعیتی و سیاسی جدی هم به دنبال دارد و این پوچ‌گرایی بیش از آن‌که به این پیامدها نظر داشته باشد، به سامان بخشیدن وضعیت جنسی و جنسیتی فردی توجه دارد. می‌توان پذیرفت که تقسیم هویت انسانی به زن و مرد، یک تقسیم‌بندی فرضی و یا قراردادی است، اما حتی اگر چنین باشد باز هم نباید فراموش کرد که این فرض یا قرارداد نخستین بار به منظور ایجاد نظم اجتماعی، کنترل جمعیت، انسجام خانوادگی و مواردی این چنین وضع شده و یا تصور شده بوده است. نفی کردن شکل‌های سنتی جنسیت می‌تواند برای همان مردمی که از قید دوگانهٔ زن/مرد خلاص شده‌اند، تبعات روانی، هویتی و اجتماعی به همراه داشته باشد. از منظر انتقادی، نظریهٔ نابهنجاری شاید نوعی درگیری در تشخیص واقعیت جنسیتی و مصداق اسکیزوفرنی به عنوان بیماری عمومی پسامدرنیته باشد. اما از دیدگاه یک پوچ‌گرای پسامدرن شاید انتخاب کردن یا نکردن جنسیت، انتخابی است میان پذیرش یک جنسیت موهوم یا پذیرش جنسیت سیال.

نتیجه‌گیری

پسامدرنیست‌ها به شیوه‌های مختلفی حقیقت، شناخت و ارزش را نفی کرده‌اند اما وجه مشترک نسبی آنها باور به این است که مطلقاً حقیقتی وجود ندارد حتا این حقیقت که حقیقتی وجود ندارد. از بررسی مصادیق این دیدگاه در حوزه‌های مختلف پسامدرن، به سه نتیجهٔ کلی می‌توان دست یافت:

اول، اگرچه نویسندگانی مانند وودوارد معتقدند پوچ‌گرایی پسامدرن هم محصول و هم واکنش به وضعیت پسامدرنیته است و اگرچه این گفته می‌تواند صحیح باشد اما اموری که توسط پوچ‌گرایی پسامدرن نفی می‌شوند مختص پسامدرنیته نیستند و نباید تصور نمود که نفی حقیقت، واقعیت، جنسیت، و غیره تنها در پسامدرنیته قابل اعمال هستند. پوچ‌گرایی پسامدرن نشان داد که حقیقت‌ها وابسته به منظر فردی هستند و همیشه همین‌طور بوده‌اند، و بر خلاف آنچه تکثرگرایی می‌کوشد نشان دهد، این حقیقت‌ها با هم قابل جمع نیستند بلکه همدیگر را رد می‌کنند.

دوم، در حالی که خاصیت پوچ‌گرایی مدرن این است که شناخت و ارزش‌های سنتی را

نفی می‌کند و برای شناخت و ارزش‌های عقلانی و انسانی تازه اهمیت قائل می‌شود، خاصیت پوچ‌گرایی پسامدرن این است که به شناخت و ارزش‌های خود یعنی پسامدرنیسم به همان اندازه مشکوک است که به سنت و مدرنیته. حقیقت و واقعیت در جامعه پسامدرن همان قدر مفقود است که در جامعه سنتی و مدرن؛ و شاید حتی بیشتر. نظام نشانه‌ای دال-دال همان قدر منفصل از جهان و فاقد مابازای عینی یا ذهنی است که نظام دال-مدلول؛ بلکه حتی بیشتر. شالوده‌شکنی همان قدر نمی‌تواند منشأ، من، و متن را تفسیر کند که متافیزیک. فمینیسم پسامدرن مدعی نیست که هویت از دست‌رفته زن را می‌تواند بازیابد. پوچ‌گرایی جنسیتی در صدد نیست یک نظام جنسیتی عقلانی و انسانی را پیشنهاد کند.

سوم، ما به نظریه‌پردازی ادامه می‌دهیم چون نمی‌توانیم دست از فکر کردن برداریم، نه این که نقشه‌ای برای راه و دلیلی برای نجات داریم.

پی‌نوشت‌ها

۱. the sublime
۲. escapism
۳. passive nihilism
۴. radical nihilism
۵. perfect nihilism
۶. agonism
۷. antagonism
۸. Zygmunt Bauman
۹. nihilism
۱۰. nothing
۱۱. nothingness
۱۲. negation
۱۳. void
۱۴. ex nihilo

۱۵. alethiological

۱۶. نیز ممکن است بر این باور باشد که معرفت در سطوح خاصی امکان‌پذیر است اما متعلق آن حقیقت نیست بلکه اموری است وضعی یا وابسته به منظر و یا امور زبانی.

۱۷. نگارندگان در مقاله‌ای دیگر که در دست انتشار است، انواع پوچ‌گرایی را معرفی نموده‌اند.

۱۸. Was bedeutet Nihilism? Daß die obersten Werthe sich entwerthen. Er ist zweideutig.

۱۹. floating signifier of empty signifier

۲۰. absolutism

۲۱. decaffeinated

۲۲. nuclear nihilism

۲۳. holocaust nihilism

۲۴. منظور هستی خط‌خورده است.

۲۵. blackness

۲۶. black nihilism

۲۷. gender nihilism

۲۸. LGBT

۲۹. LGBTQ

فهرست منابع

برتس، هانس. (۱۳۹۴). *مبانی نظریه ادبی* (ترجمه محمد رضا ابوالقاسمی). تهران: ماهی (چاپ اصلی اثر در ۲۰۰۱).

بودریار، ژان. (۱۳۹۳). *در سایه اکثریت خاموش* (ترجمه پیام یزدانجو). تهران: مرکز (چاپ اصلی اثر در ۱۹۷۸).

_____ (۱۳۹۷). *وایموده‌ها و وایمود* (ترجمه پیروز ایزدی). تهران: ثالث (چاپ اصلی اثر در ۱۹۸۱).
دری‌داه، ژاک. (۱۳۹۰). ساختار، نشانه و بازی در گفت‌مان علوم انسانی در به‌سوی پسامدرن (ترجمه پیام یزدانجو). تهران: نی (چاپ اصلی اثر در ۱۹۶۶).

_____ (۱۳۹۶). *نوشتار و تفاوت*. (ترجمه عبدالکریم رشیدیان). تهران: نی (چاپ اصلی اثر در ۱۹۶۷).
زاهد، فیاض. (۱۳۹۲). پست‌مدرنیسم و تأثیر نیهیلیسم بر آن. *پژوهش‌های معرفت‌شناختی* ۲(۵): ۱۰۳-۱۲۴.
سیکسو، ال. (۱۳۹۰). *برآشوبی‌ها، در به‌سوی پسامدرن* (ترجمه پیام یزدانجو). تهران: مرکز. (چاپ اصلی اثر در ۱۹۷۵).

کریچلی، سایمون. (۱۳۹۷). *خیلی کم... تقریباً هیچ: مرگ، فلسفه، ادبیات* (ترجمه لیلا کوچک‌منش).

- تهران: نی. (چاپ اصلی اثر در ۲۰۰۴).
- لیوتار، ژان فرانسوا. (۱۳۹۵). وضعیت پست‌مدرن (ترجمه حسینعلی نودری). تهران: گام نو. (چاپ اصلی اثر در ۱۹۷۹).
- وونگات جونپور، کورت. (۱۳۹۱). گهواره غربه (ترجمه مهتاب کلانتری و منصوره وفایی). تهران: ثالث. (چاپ اصلی اثر در ۱۹۶۳).
- Aharony, M. (2014). Nihilism and antisemitism: the reception of Céline's Journey to the End of the Night in Israel. *The Journal of Theory and Practice*, 19(1). 111-132. doi: 10.1080/ 13642529.2014.913936.
- Ann Doane, M. (1999). Caught and Rebecca: The Inscription of Femininity as Absence. in *Feminist film theory: a reader* (Thornham, S.). Edinburgh: Edinburgh University Press.
- Azam, A. (2014). Orientalism in Conrad's Heart of Darkness: An Influential Tool of Representing the Non-Europeans as Subjugated Entities in Literature. *Language in India*. 14(1). 34-60.
- Bousquet, A. (2016). Ernst Junger and the problem of Nihilism in the age of total war. *Thesis Eleven*. 132(1).
- Benso, S. & Schroeder, B. (2010). *Between nihilism and politics: the hermeneutics of Gianni Vattimo*. Albany: State University of New York Press.
- Berger, J. (1999). After the End: Representations of Post-Apocalypse. *Utopian Studies*, 11 (1), 146-147.
- _____ (2000). Twentieth-Century Apocalypse: Forecasts and Aftermaths. *Literature and Apocalypse*. 46(4). 387-395.
- Carr, K. (1992). *The banalization of nihilism: twentieth-century responses to meaninglessness*. Albany: State University of New York Press.
- Cristante, N, (2016). "How about reconstructing orientalism?": A summary and overview of Edward Said's saturated criticism. *Journal of Faculty of Political Science*, 54. 103-127.
- Crosby, D. (1998). Nihilism. In *The Routledge Encyclopedia of Philosophy*. Taylor and Francis. Retrieved 19 Oct. 2019, from <https://rep.routledge.com/articles/thematic/nihilism/v-1>. doi:10.4324/9780415249126-N037-1
- Diken, B. (2009). *Nihilism*. Milton Park, Abingdon, Oxon New York, Routledge.
- Escalante, A. (2015). *Gender Nihilism: An Anti-Manifesto*. Retrieved 19 Oct. 2019, from <http://libcom.org/library/gender-nihilism-anti-manifesto>.

- Gleede, Benjamin (2012). "Creatio ex nihilo" – a genuinely philosophical insight derived from Plato and Aristotle? Some notes on the treatise on the harmony between the two sages. *Arabic Sciences and Philosophy*. 22(1): 91-117. DOI: 10.1017/S0957423911000117
- Heim, L. (2018). *Digital Literature Review*. 5. Muncie: Ball State University.
- Hoogestraat, J. & Glasby, H. (2019). A Dialogue on the Constructions of GLBT and Queer Ethos: "I Belong to a Culture That Includes ...". *Humanities*. 8(97). doi: 10.3390/h8020097.
- Marinucci, L. (2015). A conversation and a letter. Heidegger, Derrida, and the (un)translatable East. *Open Linguistics*. 1(1). doi: 10.1515/opli-2015-0017.
- Mortson, D. D. (2004). *Neither nihilism nor absolutism: on comparing the middle paths of Nāgārjuna and Derrida*. (Master's dissertation, McGill University, Montreal, US). Retrieved from http://digitool.Library.McGill.CA:80/R/-?func=dbin-jump-full&object_id=83133&silole_library=GEN01.
- Nietzsche, F. (1901). *Der Wille zur Macht*. Auf der Grundlage der Digitalen Kritischen Gesamtausgabe. Retrieved from nietzsche.ralfj.de.
- _____ (2000). *Die Geburt der Tragödie aus dem Geiste der Musik*. Frankfurt am Main: Insel Verlag. (First published in 1872).
- Piantato, G. (2016). How has queer theory influenced the ways we think about gender?. *Working Paper of Public Health*, 5(1). doi: 10.4081/wpph.2016.6948.
- Pound, M. (2008). *Zižek: a (very) critical introduction*. Grand Rapids, Mich: William B. Eerdmans.
- Pratt, A. (2019). Nihilism. In *Internet Encyclopedia of Philosophy*. Retrieved from <https://www.iep.utm.edu/nihilism/>.
- Price, C., Chanchan, D., Wheeler, C., Seip, N., & Rush, J. (Eds.). (2019). *At the Intersections: A collaborative report on LGBTQ youth homelessness*. Retrieved from <https://truecolorsunited.org/wp-content/uploads/2019/04/2019-At-the-Intersections-True-Colors-United.pdf>.
- Said, E. (1978). *Orientalism*. New York: Pantheon Books.
- Slocombe, W. (2003). *Postmodern Nihilism: Theory and Literature*. (Doctoral dissertation, University of Wales, Cardiff, Wales, UK). Retrieved from <https://philpapers.org/archive/DWOTMO>.
- Sosnoski, J. (1992). "Irrationability" and The End of Modernity by Gianni Vattimo. *Studies in 20th & 21st Century Literature*. doi: 16. 10.4148/2334-4415.1305.

- Tartaglia, J. (2016). *Philosophy in a meaningless life: a system of nihilism, consciousness, and reality*. New York: Bloomsbury Academic.
- Vitale, M., & Clothey, R. (2019). Holocaust Education in Germany: Ensuring relevance and meaning in an increasingly diverse community. *FIRE: Forum of International Research in Education*. 5(1). 44-62).
- Warren, C. (2018). *Ontological terror: Blackness, nihilism, and emancipation*. Durham: Duke University Press.
- Woodward, A. (2009). *Nihilism in postmodernity: Lyotard, Baudrillard, Vattimo*. Aurora, Colo: Davies Group Publishers.
- Zižek, S. (2002). *Welcome to the desert of the real!: five essays on 11 September and related dates*. London New York: Verso.
- _____ (2017). *The courage of hopelessness: chronicles of a year of acting dangerously*. UK: Allen Lane, an imprint of Penguin Books.